

## روش‌شناسی و الگوشناسی افلاطون با تأکید بر رساله «تیمایوس»

حسن عبدی\*

### چکیده

افلاطون مطالب برخی از رسائل فلسفی خود مانند رساله تیمایوس را «اورتوس میتوس» (mythos ortos) و «ایکوس لوگوس» (logos eikos) نامیده است. از نظر روش‌شناسی، این سؤال مطرح می‌شود که مراد افلاطون از این دو تعبیر چیست؟ پاسخی که این مقاله به دو پرسش مذکور داده این است که وی از آن نظر که مایه اصلی برخی رساله‌هایش را اسطوره تشکیل داده و این اسطوره در خلال گفت‌وگوها و بر پایه روش دیالکتیکی به نحوی خالص و ناب می‌گردد، از آن به «اورتوس میتوس» (داستان راست) (right Myth) تعبیر می‌کند؛ و از آن نظر که - به هر حال - می‌توان توجیهی برای محتوای این رساله‌ها یافت و به این طریق به «لوگوس» تقریب یافت آن را «ایکوس لوگوس» (سخن راست‌نما) می‌نامد. نکته ظریفی که از این مطلب به دست می‌آید آن است که در نظر افلاطون، نه تنها رابطه میان این دو - به اصطلاح - رابطه «تقابل» نیست، بلکه می‌توان گفت: اصولاً «میتوس» در طول «لوگوس» قرار می‌گیرد؛ یعنی «میتوس» راهی برای رسیدن به «لوگوس» است. در زمینه الگوشناسی افلاطون نیز در اینکه از نظر وی «مُثل»، الگو و سرمشق تبیین‌ها از جمله تبیین چگونگی پیدایش و دگرگونی جهان هستند، تردیدی وجود ندارد. تنها این مشکل باقی می‌ماند که در تطبیق تبیین‌ها بر الگوها، مشکلات و تنگنایی به چشم می‌خورد و البته افلاطون هیچ‌گاه تسلیم محال بودن ارائه تبیین کامل نشده، بلکه دیگران را به تلاش برای طرح تبیین کامل و ایده‌آل تشویق کرده است.

**کلیدواژه‌ها:** افلاطون، روش‌شناسی، تیمایوس، اورتوس میتوس، ایکوس لوگوس، الگو، مُثل.

## مقدمه

بی‌تردید، فهم دقیق افکار و اندیشه‌های هر فیلسوف و متفکری در گرو توجه به روش‌شناسی و پیشینه فکری اوست. افلاطون، که او را «بزرگ‌ترین فیلسوف تاریخ» خوانده‌اند و حتی بعضی کل تاریخ فلسفه غرب را پانوستی بر فلسفه او شمرده‌اند، نیز روش فلسفه‌ورزی خاص خود را دارد که برای آگاهی از اندیشه‌ها و افکار وی، توجه به این روش ضروری است. روش افلاطون در بررسی مسائل فلسفه را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: یکی اصل روش او که پیروی از آن در جای‌جای آثارش هویداست و بر اساس آن، این مسئله مطرح می‌شود که روش افلاطون در فلسفه‌ورزی‌اش چیست؟ دیگری ارائه الگو برای تبیین‌هایی است که از مسائل فلسفی ارائه می‌دهد و بر پایه آن، این سؤال مطرح می‌شود که الگوی پیشنهادی افلاطون برای تبیین مسائل فلسفی چه ویژگی‌هایی دارد؟

در بررسی روش‌شناسی و سپس الگوشناسی افلاطون در این مقاله، بر محتوای رساله تیمایوس تأکید شده و البته این بی‌وجه نبوده است. تیمایوس یگانه متن فلسفی است که از زمان نگارش آن تا امروز، به عنوان متن درسی، محور بحث‌های فلسفی بوده و اکنون نیز در بسیاری از دانشگاه‌های جهان، تدریس می‌شود و همین ویژگی کافی است تا آن را به متنی تأثیرگذار در فلسفه غرب تبدیل کند.

## بررسی روش‌شناسی افلاطون

### ۱. توضیح اصطلاحات «اورتوس میتوس» و «ایکوس لوگوس»

از نظر واژه‌شناختی،<sup>(۱)</sup> واژه «میتوس» (mythos) واژه‌ای یونانی است به معانی حکایت، روایت و داستان که به تدریج، به معنای طرح نمایش‌نامه نیز به کار رفته است. «لوگوس» (logos) هم واژه‌ای یونانی است به معنای شمردن، محاسبه، رسیدگی و توجیه که به معانی عقل، اطلاع، سخن، لغت و اصطلاح نیز به کار رفته است. البته این واژه به معنای نقل کردن و روایت کردن هم

به کار رفته، ولی هرگاه به این معانی به کار رفته، مراد نقل کردنی است که همراه «حساب پس دادن» باشد، بر خلاف «میتوس» که اگر به معنای نقل کردن به کار رود در آن مفهوم «حساب پس دادن» گنجانده نشده است.

واژه ایکوس (eikos) یونانی و به معنای شبهه، مانند و نما است؛ و واژه اورتوس (ortos) نیز یونانی و به معنای راست، درست و واقعی به کار می‌رود.

حال اگر ترکیب این واژگان را در نظر بگیریم خواهیم دید که «ایکوس لوگوس» (eikos logos) به معنای سخنِ راست‌نما یا شبهه‌سخن به کار رفته، «اورتوس میتوس» (ortos mythos) به معنای داستان راست یا حکایت حقیقی است. خلاصه آنکه این واژگان نزد افلاطون همان معانی لغوی خود را داشتند و افلاطون از آنها معنای اصطلاحی و جدیدی مورد نظر ندارد.

## ۲. تعبیر افلاطون در زمینه «اورتوس میتوس» و «ایکوس لوگوس»

افلاطون مطالب برخی رسائل فلسفی خود مانند رساله تیمایوس را «اورتوس میتوس» و «ایکوس لوگوس» نامیده است. وی در موارد متعددی، گاه به تصریح و گاه به اشاره، بر این مطلب تأکید کرده است که از آن جمله، می‌توان به موارد ذیل از رساله تیمایوس اشاره کرد:

الف. بخش 48h: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

با روشی که ما در این سخن پیش گرفته‌ایم، بسیار مشکل است که من بتوانم در این باره آنچه را می‌اندیشم به زبان آورم. از این رو، نه شما از من چشم داشته باشید که در این باره سخنی بگویم و نه من به خود حق می‌دهم که در چنین راه دشواری قدم بگذارم، بلکه با در نظر داشتن نکته‌ای که در آغاز سخن گفتم، یعنی اینکه کوشش من بر این پایه قرار دارد که آنچه می‌گویم در حدود حدس و احتمال باشد، سعی می‌کنم با دقت و مراقبت هر چه تمام‌تر، از آغاز درباره یکایک اشیا و کل آنها سخن بگویم.<sup>(۲)</sup>

ب. بخش 37d:

اگر این اعلام (که بر اثر جنبشی که منشأ آن خود روح است و بی‌سخن و صدا در درون خود روح صورت می‌گیرد)، خواه مربوط به «غیر» باشد و خواه مربوط به «همان»، درباره چیزی باشد که با حواس قابل درک است و حرکت دَوْرانی «غیریت» در اثنای سیر صحیح خود، خبر مربوط به آن را در سرپای روح منعکس سازد، در این صورت، عقیده و تصوّر درست و قابل اعتماد حاصل می‌شود.<sup>(۳)</sup>

دلالت این بخش بر مطلوب به این صورت است که حتی در صورتی که شرایط دستیابی به دانش، نسبت به امور محسوس فراهم باشد، باز تنها چیزی که به دست می‌آید عقیده درست است و در نظام معرفتی افلاطون، عقیده را تا «لوگوس»، فاصله بسیار است.

ج. بخش 59e:

اگر کسی بخواهد به قصد تفریح و استراحت، تحقیق درباره موجود حقیقی را کنار بگذارد و وقت خود را به کاوش و تحقیق درباره «شونده» صرف کند - تحقیقی که حاصلش فقط ظنّ و گمان و احتمال است - و از این راه، برای خود لذتی فراهم سازد که پشیمانی به دنبال ندارد، همین خود سرگرمی مطبوعی است که نه دون شأن انسان است و نه قابل ملامت.<sup>(۴)</sup>

د. بخش 40d:

سخن گفتن درباره ذوات خدایی دیگر و پی بردن به کیفیت پیدایش آنها، از حدّ قدرت ما بیرون است. از این رو، گفته‌های کسانی را که از این پیش، در این خصوص سخن گفته‌اند، باور می‌کنیم.<sup>(۵)</sup>

در این فراز، افلاطون تصریح می‌کند که اصولاً سخن گفتن درباره ذوات خدایی دیگر، خارج از توان ماست.

ه. بخش 49b:

درباره هر یک از آن اجسام، نمی‌توان به قطع و یقین گفت که این عنصر باید «آب»  
نامیده شود، نه آتش. (۶)

و. بخش 51e-51d:

ما ناچاریم شناسایی و پندار درست را دو نوع مختلف بشماریم؛ زیرا آن دو جدا از  
یکدیگرند و از دو منشأ مختلف پدید می‌آیند و شباهتی به یکدیگر ندارند: یکی از  
راه تعلیم و آموزش به وجود می‌آید و دیگری بر اثر اقتناعی که در درون ما صورت  
می‌گیرد؛ یکی همیشه با تفکر درست همراه است، ولی دیگری ارتباطی با تفکر  
ندارد؛ یکی را به وسیله سخنوری و از راه اقتناع نمی‌توان تغییر داد، ولی دیگری را  
می‌توان از آن راه دگرگون کرد؛ از یکی می‌توان گفت که همه مردم بهره‌مندند، ولی  
دیگری - یعنی عقل محض و دانش حقیقی - خاص خدایان و عده قلیلی از آدمیان  
است. (۷)

با توجه به موارد مزبور، تردیدی باقی نماند که از نظر افلاطون، مطالب رساله تیمایوس چیزی  
بیش از «ایکوس لوگوس» و «اورتوس میتوس» نیست.

### ۳. توضیح روش فلسفه‌ورزی افلاطون

از نظر روش‌شناسی، روشی که افلاطون همواره - یا به عبارت دقیق‌تر، در بیشتر اوقات - برای  
ارائه اندیشه‌های فلسفی خود به کار می‌بندد، روش «دیالکتیک» (Dialectic) است. «دیالکتیک»  
یعنی: کاوش عقلی میان دو یا چند نفر برای رسیدن به حقیقت. در به کارگیری این روش، طرف (طرف  
اطراف) بحث هیچ‌گونه محدودیتی در بیان دیدگاه‌های خود ندارد (ندارند). از این‌رو، طرف  
(اطراف) بحث می‌تواند (می‌توانند) از باورها و اعتقاداتی که فرهنگ و سنت حاکم بر جامعه به او  
(آنها) القا کرده، حتی اگر این باورها شکل اسطوره به خود گرفته باشد، استفاده کند (کنند) و البته

هر چه در دایره بحث مطرح گردد دست‌خوش سنجش و ارزیابی عقلی قرار خواهد گرفت و همین فرایند سنجش و ارزیابی است که ما را به فهم حقیقت نزدیک می‌کند.<sup>(۸)</sup>

#### ۴. جایگاه «میتوس» در فلسفه‌ورزی افلاطون

پیش از بررسی جایگاه «میتوس» در فلسفه‌ورزی افلاطون، تذکر این نکته ضروری است که از نظر جریان‌شناسی و ترتیب زمانی<sup>(۹)</sup> اندیشه‌ها، فرهنگ حاکم بر زمانه نقش و تأثیر مهمی در شکل‌گیری اندیشه‌های یک متفکر دارد. این نقش می‌تواند ابعاد گوناگونی به خود بگیرد؛ از کمک به ایجاد دغدغه و طرح مسئله تا یاری رساندن به متفکر در چگونگی حل مسئله. البته میزان این تأثیر از یک متفکر به متفکر دیگر، تفاوت می‌کند.<sup>(۱۰)</sup> با بررسی فرهنگ حاکم بر یونان باستان و به ویژه شهر آتن در روزگار افلاطون، پی می‌بریم که اسطوره‌ها و داستان‌های کهن نه تنها نقش مهمی در شکل‌دهی به باورها و افکار مردمان، بلکه نقش انکارناپذیری در اندیشه‌های فیلسوفان آن دوره داشته و افلاطون نیز از این قاعده مستثنا نیست. وجود اسطوره‌هایی همانند «آتلاتیس» در آثار افلاطون، گواه این مطلب است<sup>(۱۱)</sup> و این همه غیر تأثیری است که افلاطون - برای مثال - در مفهوم «نوس» از آناکساگوراس، نقش «اعداد» در تبیین هستی از فیثاغوریان، ایده «وجود ثابت» از پارمنیدس، مفهوم «سیلان» از هراکلیتوس و تأکید بر نقش «تعریف» اشیا از سقراط پذیرفته است.

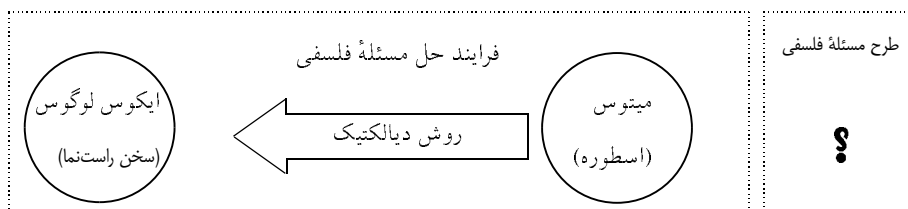
اما چرا از نظر افلاطون، مطالب این رساله «ایکوس لوگوس» و «اورتوس میتوس» است؟ از یک سو، افلاطون در رساله تیمایوس به بررسی مسئله پیدایش جهان پرداخته است. جهان مورد نظر افلاطون به رغم آنکه با پیروی از یک الگو، سامان یافته، ولی هیچ‌گاه از ویژگی «شدن» دور نشده است و درباره جهان «شدن»، تنها می‌توان به صورت حدس، احتمال و گمان سخن گفت. از سوی دیگر، گفتیم که افلاطون نیز از تأثیر اسطوره‌های روزگار خود به دور نمانده است و آنها را که پشتوانه باور و اعتقاد عمومی دارند، در آثار خود آورده است. تردیدی نیست که غرض

اصلی افلاطون از نقل این اسطوره‌ها - به ویژه اسطوره «آتانتیس» در رساله تیمایوس - چیزی نیست جز دست‌یابی به حقیقت.<sup>(۱۲)</sup> حال اگر به این مطلب این نکته را بیفزاییم که روش افلاطون در جست‌وجوی حقیقت، روش دیالکتیکی است، پی خواهیم برد که این اسطوره‌ها نقطه‌های آغاز یک دیالکتیک را تشکیل می‌دهند و افلاطون پس از نقل یک اسطوره، به سنجش ارزیابی و حساب‌کشی آن می‌پردازد و در تلاش است تا از این طریق، به «لوگوس»، که هدف نهایی او از به کارگیری «دیالکتیک» است، برسد. اما نباید از نظر دور داشت که هرگونه دیالکتیکی مقهور یک اصل کلی در اندیشه افلاطون است که آن را در بخش 51e چنین بیان می‌دارد:

عقل محض و دانش حقیقی، خاص خدایان و عده قلیلی از آدمیان است.<sup>(۱۳)</sup>

بنابراین، در عین آنکه روش دیالکتیکی افلاطون هدفمند است و هدف از آن دست‌یابی به «لوگوس» است و به رغم آنکه این روش دیالکتیکی فرایندی مستمر است،<sup>(۱۴)</sup> ولی نباید محدودیت‌های این روش را نادیده گرفت. روش دیالکتیک آن‌گاه که در امور محسوس و دارای حالت «شدن» به کار گرفته شود، نمی‌تواند به ما دانش حقیقی بدهد؛ زیرا اصولاً دانش حقیقی به چنین اشیایی تعلق نمی‌گیرد. نتیجه آنکه افلاطون مطالب رساله تیمایوس را از آن نظر که مایه اصلی اش را اسطوره تشکیل داده و اسطوره در روش دیالکتیکی به نحوی خالص و ناب گشته، آن را «اورتوس میتوس» (حکایت حقیقی) نامیده، و از آن نظر که - به هر حال - می‌توان توجیهی برای محتوای رساله یافت و به این طریق، به «لوگوس» تقریب جست، آن را «ایکوس لوگوس» (سخن راست‌نما) خوانده است.

نکته ظریفی که از مطلب مزبور به دست می‌آید این است که در نظر افلاطون، نه تنها رابطه میان این دو - به اصطلاح - رابطه «تقابل» نیست، بلکه می‌توان گفت: اصولاً «لوگوس» در امتداد «میتوس» است؛ یعنی «میتوس» ابزاری برای رسیدن به «لوگوس» به شمار می‌آید.<sup>(۱۵)</sup> در نمودار ذیل، جایگاه اسطوره در روش‌شناسی افلاطون ترسیم شده است:



نمودار (۱): جایگاه اسطوره در روش‌شناسی افلاطون

نمودار شماره دو نیز جایگاه روش‌شناسی افلاطون را در نظام معرفت‌شناختی او، که بر اساس تمثیل خط آمده، به صورت نقطه‌چین نشان داده است:



نمودار (۲): جایگاه روش‌شناسی در نظام هستی‌شناختی - معرفت‌شناختی افلاطون (۱۶)

همان‌گونه که از نمودار نیز به دست می‌آید، روش‌شناسی افلاطون از نقطه «پندار» آغاز می‌گردد و با به کارگیری روش دیالکتیک، به سوی تعقل سیر می‌کند. این سیر با گذار از جهان محسوس به سمت جهان «مُثل» متناظر است. همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، افلاطون بحث «روش‌شناسی» خود را به بحث «الگوشناسی» گره زده و در مقام تبیین مسائل فلسفی، تلاش کرده است تا الگویی برای تبیین‌های خود ارائه کند. در حقیقت، اشاره به این الگوها بیان مقصدی است که هر تبیینی باید به آن ختم گردد. در ادامه، تحت عنوان «الگوشناسی افلاطون»، به بررسی



چیستی الگو، ویژگی‌های آن و موفقیت یا عدم موفقیت افلاطون در ارائه الگو خواهیم پرداخت و از میان مسائل فلسفی، مسئله «پیدایش جهان» را، که محور مباحث رساله تیمایوس نیز هست، برمی‌گزینیم:

### بررسی الگوشناسی افلاطون

افلاطون بر پایه روش‌شناسی مزبور، به تبیین مسائل فلسفی از جمله مسئله پیدایش جهان می‌پردازد. در ادامه، این پرسش مطرح می‌شود که آیا افلاطون برای تبیین‌هایی که ارائه کرده، الگویی نیز معرفی نموده است؟ در این صورت، الگوی افلاطون در تبیین‌های فلسفی چیست؟ الگوی تبیینی افلاطون برای پیدایش و دگرگونی‌های عالم چیست و او تا چه حد در این تبیین کامیاب است؟ این پرسش را می‌توان به سه پرسش تحلیل کرد:

الف. آیا اصل وجود الگو برای پیدایش و دگرگونی‌های عالم لازم است؟

ب. الگوی تبیینی افلاطون برای پیدایش و دگرگونی‌های عالم چیست؟

ج. افلاطون تا چه حد در این تبیین کامیاب بوده است؟

اینک پاسخ هر یک از پرسش‌ها:

#### ۱. اصل لزوم الگو

آیا اصل وجود الگو برای پیدایش و دگرگونی‌های عالم لازم است؟ با مطالعه آثار افلاطون، به ویژه رساله تیمایوس، می‌توان ادعا کرد که برای افلاطون تردیدی در لزوم وجود یک الگو برای پیدایش جهان وجود ندارد؛ اما اینکه آیا او دلیلی نیز بر این مطلب اقامه کرده است یا نه، با مطالعه سخنان او، دلیلی بر این مطلب یافت نشد؛ ولی همین قدر روشن است که وی هر گاه سخن از «الگو» به میان آورده، یکسره سراغ ویژگی‌های الگوی مورد نظر خود رفته است. برای نمونه، در

فراز 39 رساله تیمایوس می‌نویسد:

جهان از هر حیث، به سرمشقی که به تقلید از آن ساخته شده بود، همانند و کامل بود، ولی هنوز نقصی داشت: همه موجودات زنده به وجود نیامده بودند و به عبارت دیگر، جهان هنوز همه ذوات جاندار را در خود نداشت و از این لحاظ، هنوز عدم تشابهی میان او و سرمشق باقی بود. از این رو، استاد به رفع این نقیصه پرداخت و از این حیث نیز او را شبیه سرمشق ساخت. (۱۷)

یا در 28a آورده است:

صانعی که می‌خواهد چیزی به وجود آورد، اگر چشمش را به آنچه پیوسته همان و با خود برابر است بدوزد و آن الگوی تغییرناپذیر را سرمشق خود قرار دهد، بی‌گمان حاصل کارش از هر حیث، نیک و کامل خواهد بود. (۱۸)

پس از روشن شدن اصل لزوم وجود الگو برای پیدایش و تغییرات جهان، در ادامه، این پرسش مطرح می‌شود که الگوی موردنظر افلاطون چیست؟ و او چه ویژگی‌هایی برای الگوی موردنظر خود برشمرده است؟

## ۲. چیستی الگو

الگوی تبیینی افلاطون برای پیدایش و دگرگونی‌های عالم چیست؟ هرچند تردیدی در اصل وجود الگو و سرمشق نیست، ولی به دلیل آنکه افلاطون به صورت متمرکز، چیستی و ویژگی‌های الگوی موردنظر خود را ذکر نکرده، برخی شارحان را به تردید افکنده که آیا مراد او از «الگو» و «سرمشق» همان «مُثَل» است، یا چیزی دیگر؟ برای رسیدن به پاسخ این پرسش، لازم است سراسر رساله تیمایوس را از نظر بگذرانیم و ببینیم افلاطون چه ویژگی‌هایی برای الگوی موردنظر خود برشمرده است. (۱۹) با بررسی رساله، به یازده ویژگی برای الگو یا همان سرمشق افلاطون دست می‌یابیم:

۱- معقول بودن: این ویژگی الگو از بخش 48 رساله قابل استفاده است؛ آنجا که می‌نویسد:

یکی را سرمشق نامیدیم و گفتیم که فقط از طریق تعقل قابل درک است و پیوسته به یک حال می‌ماند. (۲۰)

۲- سرمدی بودن: در بخش 29a می‌نویسد:

او [دمیورگ] به سرمشق سرمدی نظر داشته؛ زیرا جهان در میان چیزهای حادث، زیباتر از همه است. (۲۱)

یا در بخش 37d آورده است:

طبیعت آن سرمشق زنده جاوید، طبیعتی سرمدی بود و از این‌رو، انطباق چیزی مخلوق و حادث با آن، امکان نداشت. (۲۲)

۳- تغییرناپذیری: درباره این ویژگی الگو، افلاطون در موارد متعددی از رساله خود، سخن گفته است. در برخی موارد، برای به دست آوردن این ویژگی، لازم است به دو بخش از سخنان وی استناد شود: نخست قسمت 29a:

ناچاریم تحقیق کنیم که جهان را از روی کدام‌یک از دو سرمشق ساخته است: به تقلید از آنچه همیشه همان است و لایتغیر، یا از روی آنچه حادث است و متغیر؟ (۲۳)

در این بخش، افلاطون دَوْرانی را میان دو فرض مطرح می‌کند: فرض همیشه همان بودن الگو و فرض حادث بودن الگو، و در ادامه تصریح می‌کند که از نظر او، همان فرض نخست پذیرفته شده است:

بنابراین، باید بگوییم که در ساختن جهان، چیزی سرمشق بوده که همیشه همان است. (۲۴)

به دلیل آنکه در بخش نخست، افلاطون به نوعی ملازمه میان «همان» بودن و «لایتغیر» بودن الگو اذعان کرده است، می‌توان «لایتغیر» بودن الگو را نیز به دست آورد. در برخی موارد، وی به صراحت از این ویژگی یاد کرده است. برای مثال، در بخش 48e می‌نویسد:

یکی را سرمشق نامیدیم و گفتیم که فقط از طریق تعقل قابل درک است و پیوسته به یک حال می‌ماند. (۲۵)

۴- ذی‌روح بودن: این ویژگی نیز از بخش 30<sup>هـ</sup> به دست می‌آید:

استاد سازنده جهان [دمیورگ] چون خواست که جهان را شبیه زیباترین و کامل‌ترین موجوداتی که فقط در عالم عقل جای دارند بسازد، آن را به صورت ذات ذی‌روح دیدنی یگانه‌ای درآورد. (۲۶)

۵- جزء چیزی نبودن: درباره این ویژگی، افلاطون در 30<sup>هـ</sup> آورده است:

جهان را نمی‌توان به یکی از چیزهایی که از نوع جزءند تشبیه کرد؛ زیرا آنچه به ناقص شبیه است نمی‌تواند زیبا باشد. (۲۷)

مراد افلاطون این است که جزء چیزی بودن مستلزم نقص است و ناقص بودن با زیبا بودن سازگار نیست. حال چون بنا بر این است که جهان زیبا باشد، پس الگوی جهان نیز جزء چیزی نخواهد بود.

۶- مجموعه بودن: در بخش 30<sup>هـ</sup> رساله چنین می‌بینیم:

میان جهان و آن چیزی که همه موجودات زنده، هم تک به تک و هم بر حسب نوع، جزء آنند، شباهت کامل می‌توان یافت؛ زیرا آن چیز، همه موجودات زنده‌ای را که دریافته‌اند فقط از راه تعقل امکان‌پذیر است، همان‌گونه در خود جمع دارد که این جهان ما را و همه مخلوقات دیدنی و محسوس را. (۲۸)

در این قسمت، افلاطون نه تنها به مجموعه بودن «الگو» تصریح کرده، بلکه این نکته را نیز افزوده است که الگو و سرمشق شامل همه موجودات زنده، مخلوقات دیدنی و مخلوقات محسوس می‌گردد.

۷- دربرداشتن همه مخلوقات زنده معقول: با نگاهی به 31<sup>هـ</sup> رساله، می‌توان این ویژگی را به الگوی مورد نظر افلاطون نسبت داد:

اگر جهان به راستی از روی سرمشقی که برای آن قایل شدیم، ساخته شده باشد، در این صورت، فقط وجود یک جهان را می‌توان پذیرفت؛ زیرا آن ذات، که همه ذوات

زنده‌ای را که جای‌شان فقط در عالم عقل است در خود جمع دارد، ممکن نیست ذات دومی در کنار خود داشته باشد. (۲۹)

۸- یگانگی: افلاطون در بخش 31b رساله، به این ویژگی الگو تصریح کرده است؛ آنجا که می‌نویسد:

پس برای اینکه جهان از لحاظ یگانه بودن نیز به آن ذات زنده کامل شبیه باشد، استاد سازنده جهان نه دو جهان آفرید و نه جهان‌های بی‌شمار، بلکه این جهان، جهان یگانه‌ای است که آفریده شده و پدیدار گردیده است. اکنون چنین است و در آینده نیز چنین خواهد بود.

از بخش 30d نیز می‌توان به این ویژگی الگو پی برد:

استاد سازنده جهان [دمیورگ]... آن را به صورت ذات ذی‌روح دیدنی یگانه‌ای درآورد.

۹- زیباترین موجود عالم عقل: این ویژگی را نیز می‌توان از بخش 30d رساله به دست آورد:

استاد سازنده جهان [دمیورگ] چون خواست که جهان را شبیه زیباترین و کامل‌ترین موجوداتی که فقط در عالم عقل جای دارند بسازد، آن را به صورت ذات ذی‌روح دیدنی یگانه‌ای درآورد. (۳۰)

۱۰- کامل‌ترین موجود عالم عقل: در کنار ویژگی پیشین، از این سخن افلاطون ویژگی دیگری برای الگو و سرمشق فهمیده می‌شود و آن «کامل‌ترین موجود در عالم عقل» است.

۱۱- دارای خرد بودن: این ویژگی را نیز می‌توان بر اساس دو بخش از سخنان افلاطون فهمید؛ نخست آنجا که می‌نویسد:

آنچه دارای خرد نیست هرگز زیباتر از چیزی که دارای خرد است، نخواهد بود. (۳۱)

در این قسمت، افلاطون قاعده‌ای کلی را بیان می‌کند که هر آنچه دارای خرد است، از هر چیزی که فاقد خرد است، زیباتر است. در ادامه، به نکته دیگری تصریح می‌کند که با نهادن آن در کنار قسمت پیشین، می‌توان ویژگی «دارای خرد بودن» الگوی جهان را به دست آورد:

استاد سازنده جهان [دمیورگ] چون خواست که جهان را شبیه زیباترین و

کامل‌ترین موجوداتی که فقط در عالم عقل جای دارند، بسازد... (۳۲)

دمیورگ جهان را بر اساس تقلید از زیباترین موجودات عالم عقل، پدید آورده است. پس

الگوی جهان دارای خرد است.

تا اینجا یازده ویژگی از ویژگی‌های الگو و سرمشق را بازشناختیم. (۳۳) به نظر می‌رسد همین ویژگی‌ها کافی باشد تا با تأمل در آنها، دریابیم که الگوی مورد نظر افلاطون چیزی نیست جز مثالی از میان مُثُل؛ زیرا از یک سو، صانع (دمیورگ) به نظم‌بخشی جهان پرداخته است؛ و از سوی دیگر، بسیاری از این ویژگی‌ها بجز خدایان، تنها در عالم «مُثُل» یافت می‌شود.

برای رسیدن به پاسخ پرسش مذکور، یک گام دیگر نیاز است و آن توجه به این نکته است که افلاطون در تبیین طرح خود از چگونگی پیدایش و دگرگونی‌های جهان، بر اعداد ریاضی و اشکال هندسی تأکید بسیاری دارد. این نکته را می‌توان از مطالبی که در خلال  $34^a$  تا  $36^a$  درباره تقسیم عناصر جهان بر اساس نسبت‌های ریاضیاتی بیان کرده و نیز مطالبی که در خلال  $53^a$  تا  $57^a$  درباره چگونگی ترکیب عناصر چهارگانه بر پایه اشکال هندسی مطرح کرده است، به روشنی دریافت. حال به دلیل آنکه الگوی مبتنی بر اعداد ریاضی و اشکال هندسی تبیینی ماتقدم و پیشینی محسوب می‌شود، افلاطون با نگاه ماتقدمی، به طراح چگونگی پیدایش و دگرگونی جهان پرداخته و ناچار است برای نشان دادن درستی الگوی خود، آن را با محک واقعیت تجربی و پسینی بیازماید. اینجاست که پرسش از میزان کامیابی افلاطون در تبیین الگوی پیدایش جهان، خودنمایی می‌کند.

### ۳. بررسی الگوی مورد نظر افلاطون

افلاطون تا چه حد در این تبیین کامیاب است؟ درباره ارزیابی میزان کامیابی افلاطون در تبیینی که

ارائه کرده، لازم است چند نکته را در نظر داشته باشیم:

مسئله مهم این است که اصولاً جهان به گونه‌ای است که قابلیت تحقق برخی ویژگی‌های الگو و سرمشق برای آن محال است. برای مثال، گفتیم که الگوی مورد نظر افلاطون برای جهان، واجد ویژگی «سرمدیّت» است (ویژگی ۲)؛ ولی وقتی سراغ جهان می‌رویم، آن را زوال‌پذیر می‌یابیم. البته به نظر افلاطون، دمیورگ تمام تلاش خود را به کار بسته است تا جهان نهایت مشابهت را با الگو داشته باشد. از این‌رو، برای آنکه جهان نیز اگرچه سرمدی نیست، دست‌کم در سرمدیّت مشابه الگو شود، زمان را پدید آورده است. در فراز 37d می‌خوانیم:

و چون آن سرمشق زنده جاوید است، او [دمیورگ] نیز بر آن شد که جهان را تا آنجا که ممکن است، همانند آن کند. ولی طبیعت آن سرمشق زنده جاوید، طبیعی سرمدی بود و از این‌رو، انطباق چیزی مخلوق و حادث با آن، امکان نداشت. بدین جهت، استاد بدین اندیشه افتاد که تصویر متحرکی از ابدیت پدید آورد و بدین منظور و در عین حال، برای آنکه نظم و نظام لازم را به جهان ببخشد، از ابدیت، که علی‌الدوام در حال وحدت و سکون است، تصویر متداومی ساخت که بر طبق کثرت عدد، پیوسته در حرکت است، و این همان است که ما «زمان» می‌نامیم. (۳۴)

یا می‌توان از «تغییرناپذیری» (ویژگی ۳) یاد کرد که جهان بر ویژگی الگو و سرمشق منطبق نگردیده است؛ همان‌گونه که افلاطون در فراز 48e تصریح می‌کند:

در مقدمه گفتار نخستین، قایل به دو نوع شدیم و آن دو را از یکدیگر جدا کردیم؛ ولی اکنون باید سخن از نوع سوم هم به میان آوریم. با نظرگاهی که در گفتار پیشین داشتیم، آن دو نوع کفایت می‌کرد؛ یکی را «سرمشق» نامیدیم و گفتیم که فقط از طریق تعقل قابل درک است و پیوسته به یک حال می‌ماند. دومی عبارت بود از آنچه به پیروی از سرمشق ساخته شده و در معرض کون و فساد است و به چشم دیده می‌شود. (۳۵)

علاوه بر این، افلاطون در تبیین خود، به اعداد ریاضی و اشکال هندسی نیز بسیار بها می‌دهد؛ از یک‌سو، ایده‌آل‌ترین شکل هندسی، شکل دایره است، ولی زمانی که افلاطون بر اساس اشکال

هندسی به تبیین جهان می‌پردازد، نهایت چیزی که به دست می‌آورد یک شکل بیست وجهی است! موضع افلاطون در این زمینه چیست؟ افلاطون می‌گوید: آری، رسیدن به شکل دایره در جهان خارج، امکان‌پذیر نیست. پس بهتر است به همین دوازده وجهی اکتفا کنیم؛ چه اینکه به هر حال، بیست وجهی نزدیک‌ترین شکل به دایره است. این سخن افلاطون به معنای پذیرش ناتمام بودن تبیین هندسی او از دگرگونی‌های جهان است. افزون بر این، افلاطون در تبیین خود از جهان بر پایه ترکیب مثلثات، سرانجام به آنجا می‌رسد که به جای بازگرداندن همه اشکال به کار رفته به یک مثلث اولیه، به ویژه در تحلیل شکل هرم، با دو مثلث مواجه می‌گردد! این مطلب نیز گواه دیگری بر ناکامی تبیین پیشینی و ماتقدم افلاطون است. البته افلاطون خود نیز به این دشواری‌های تبیین خویش آگاه است و از این رو، در بخش 54a می‌نویسد:

اکنون اگر بخواهیم در راه درست پیش برویم، باید از میان اقسام بی‌شمار این نوع دوم، زیباترین آنها را پیدا کنیم و اگر کسی بتواند قسمی زیباتر از آنچه مورد نظر ماست بیابد، در برابرش نه همچون دشمن در برابر دشمن، بلکه چون دوست در برابر دوست تسلیم خواهیم شد و اعتراف خواهیم کرد که بر ما پیروز شده است. (۳۶)

مراد افلاطون از یافتن «قسمی زیباتر از آنچه مورد نظر ماست»، تبیینی است که بتواند بر دشواری‌هایی که طرح افلاطون با آن مواجه گردید، فائق آید. افلاطون در ادامه و در بخش 54b نیز می‌نویسد:

اگر بخواهیم تشریح کنیم که چرا این قسم را زیباتر از اقسام دیگر می‌شماریم، سخن به درازا خواهد کشید؛ ولی اگر کسی بتواند سخن ما را رد کند و مبرهن سازد که در اشتباهیم، از او منت خواهیم پذیرفت. (۳۷)

این گفتار افلاطون به آن معناست که ما تردیدی در الگو و سرمشق بودن «مثل» برای تبیین چگونگی پیدایش و دگرگونی جهان نداریم؛ آنچه ما را در تنگنا قرار داده تبیین چگونگی انطباق جهان با الگو و سرمشق مذکور است و در این زمینه، راه را برای طرح تبیین‌های دیگر باز می‌دانیم و حاضریم بهترین تقریر و تبیین را بپذیریم. نتیجه آنکه اگرچه افلاطون، خود به مشکلاتی که



تبیین او از چگونگی انطباق پیدایش و دگرگونی‌های جهان بر الگو و سرمشق داشته کاملاً آگاه است، ولی هیچ‌گاه تسلیم محال بودن ارائه تبیین کامل نشده، بلکه دیگران را به تلاش برای طرح تبیین کامل و ایده‌آل تشویق کرده است.

### جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در زمینه روش‌شناسی، افلاطون در آثار خود، به ویژه در رساله تیمایوس، گفته‌های فلسفی خود را به صراحت سخن‌راست‌نما (ایکوس لوگوس) و داستان‌راست (اورتوس میتوس) دانسته و این نکته با روش فلسفی وی کاملاً هماهنگ است. برای بررسی مسائل عقلی، نقطه آغازی لازم است و اسطوره‌ها نقطه‌های آغاز یک دیالکتیک را تشکیل می‌دهند. پس از طرح یک اسطوره، طرفین یا اطراف بحث به سنجش، ارزیابی و حساب‌کشی از آن می‌پردازند و با این شیوه، به لوگوس، که همان مقصد و هدف نهایی دیالکتیک است، تقریب می‌جویند. نکته مهم این است که دانش حقیقی مخصوص خدایان و اندکی از آدمیان است. از این رو، در پایان دیالکتیک آنچه نصیب طرفین یا اطراف بحث می‌گردد چیزی نیست جز سخن‌راست‌نما.

در زمینه الگوشناسی، افلاطون بر پایه روش‌شناسی خود، در تبیین‌های فلسفی‌اش، از الگوهای بهره می‌گیرد. با تمرکز بر مسئله پیدایش جهان، روشن می‌شود که اولاً، به نظر افلاطون، وجود الگو برای تبیین پیدایش و دگرگونی‌های جهان لازم است. ثانیاً، در جای جای رساله تیمایوس، یازده ویژگی برای الگوی مورد نظر افلاطون می‌توان یافت که این ویژگی‌ها عبارتند از: معقول بودن، سرمدی بودن، ذی‌روح بودن، جزء چیزی نبودن، مجموعه بودن، دربرداشتن همه مخلوقات زنده معقول، یگانگی، زیباترین موجود عالم عقل بودن، کامل‌ترین موجود عامل عقل بودن و سرانجام، دارای خرد بودن. ولی بر اساس اینکه تحقق برخی ویژگی‌های الگوی مورد نظر افلاطون در جهان امکان‌پذیر نیست - مانند ویژگی سرمدی بودن - انطباق کامل جهان بر الگوی مذکور ناممکن است و البته افلاطون راه را برای الگوی بهتر و دقیق‌تر برای تبیین چگونگی پیدایش و دگرگونی‌های جهان همچنان باز می‌داند.

## پی‌نوشت‌ها .....

### 1. Terminology.

- ۲- دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی (تهران، خوارزمی، ۱۳۸۰)، ج سوم، ح ۳ (رساله تیمایوس)، ص ۱۷۴۶.
- ۳- همان، ص ۱۷۳۲.
- ۴- همان، ص ۱۷۶۰.
- ۵- همان، ص ۱۷۳۶.
- ۶- همان، ص ۱۷۴۷.
- ۷- همان، ص ۱۷۵۰.

۸- «دیالکتیک»، هم می‌تواند به صورت درونی باشد و هم به صورت بیرونی. در قسم درونی، فیلسوف به گفت‌وگو با درون خود می‌پردازد و نظم و هماهنگی درونی او را به بسیاری از حقایق رهنمون خواهد کرد. اما در قسم بیرونی، دیالکتیک در قالب دیالوگ و گفت‌وگوهای چندجانبه جلوه می‌کند که قالب رایج رسانه‌های افلاطون است.

### 9. Chronology.

- ۱۰- از این مطلب، می‌توان استفاده کرد که فهم اندیشه‌های یک فیلسوف نیز بدون فهم فرهنگ حاکم بر زمانه او میسر نیست.
- ۱۱- بررسی علل بی‌اعتنایی ارسطو به این اسطوره‌ها مسئله‌ای است که توجه برخی از محققان را به خود جلب کرده است.
- ۱۲- گفته شد: «غرض اصلی»، زیرا طرح این اسطوره در ابتدای رساله، علاوه بر جنبه فلسفی، می‌تواند جنبه تاریخی و جنبه روان‌شناختی نیز داشته باشد. از نظر فلسفی، در واقع، افلاطون به زبان کنایه‌ای این مطلب فلسفی را مطرح می‌کند که بهترین دلیل بر امکان چیزی واقع شدن آن است، و اگر کسی در امکان تمیینی که او از نحوه پیدایش جامعه ارائه می‌دهد تردید دارد، به خاطر آورد که نمونه‌ای از چنین جامعه‌ای در گذشته واقع شده است. اما از نظر تاریخی، با توجه به اینکه اسطوره لزوماً به معنای حادثه‌ای خیالی نیست، وی با ذکر اسطوره «آتلانتیس» می‌کوشد تا یک حادثه تاریخی را برای معاصرانش بازگو کند. از نظر روان‌شناختی نیز افلاطون با طرح این اسطوره، در واقع، به مخاطب این امید و دل‌گرمی را می‌دهد که آنچه را در سراسر این رساله درباره نحوه پیدایش جهان مطرح کرده، در گذشته نمونه‌ای واقعی داشته و در رساله او، به دنبال یک ایده‌آل دست‌نیافتنی نیست و از این رو، سزاوار نیست مخاطب دچار یأس و ناامیدی گردد.
- ۱۳- همان، ص ۱۷۵۰.
- ۱۴- هر چه سنجش و گفت‌وگو درباره یک اسطوره بیشتر باشد، بر خلوص و ناب بودن آن افزوده می‌گردد.
- ۱۵- فرقی که میان «میتوس» و «لوگوس» وجود دارد این است که «میتوس» متعلق باور و اعتقاد است. درباره «میتوس» می‌توان گفت: شخص یا نسبت به آن اعتقاد دارد یا نسبت به آن اعتقاد ندارد؛ ولی انتظار نمی‌رود که از چرایی آن بپرسد، در حالی که درباره «لوگوس» می‌توان از چرایی سخن به میان آورد.
- ۱۶- دوره کامل آثار افلاطون (رساله جمهوری)، ج ۲، ص ۱۰۴۹-۱۰۵۳ / فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه؛

یونان و روم، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی (تهران، سروش، ۱۳۶۸)، ج دوم، ج ۱، ص ۱۸۱.  
۱۷- دوره کامل آثار افلاطون، ج ۳، ص ۱۷۳۵.

۱۸- همان، ص ۱۷۲۴.

۱۹- البته بررسی ویژگی‌های الگو، ما را با پرسش‌های دیگری مواجه می‌سازد که بررسی پاسخ آنها فراتر از بحث حاضر است؛ پرسش‌هایی مانند اینکه چگونه الگوی جهان می‌تواند هم معقول باشد و هم دیدنی؟ چگونه الگوی جهان هم می‌تواند مشتمل بر همه موجودات عالم عقل باشد و هم خودش بخشی از عالم عقل باشد؟

۲۰- همان، ص ۱۷۴۶.

۲۱- همان، ص ۱۷۲۴.

۲۲- همان، ص ۱۷۳۲.

۲۳- همان، ص ۱۷۲۴.

۲۴- همان.

۲۵- همان، ص ۱۷۴۶.

۲۶- همان، ص ۱۷۲۶.

۲۷- همان.

۲۸- همان.

۲۹- همان، ص ۱۷۲۶-۱۷۲۷.

۳۰- همان، ص ۱۷۲۶.

۳۱- همان.

۳۲- همان.

۳۳- ویژگی‌هایی که افلاطون برای الگوی موردنظر خود برشمرده است از جهت دیگری نیز اهمیت می‌یابد، و آن اینکه در این ویژگی‌ها، می‌توان تأثیرپذیری افلاطون از اسلاف خودش را باز شناخت. برای مثال، ثابت دانستن الگو می‌تواند ریشه در اندیشه پارمنیدس داشته باشد، و تبیین شکل‌گیری جهان بر اساس الگوی اعداد ریاضی، بی‌ارتباط با اندیشه‌های فیثاغوریان مبنی بر اصل بودن اعداد در جهان نیست و اذعان به وجود تغییر و سیلان در جهان هم به تفکر هراکلیتوس بازمی‌گردد و همین‌طور نقش عناصر چهارگانه در شکل‌گیری جهان که فیلسوفان پیشین بر هر یک از این عناصر، تأکیدهایی داشتند.

۳۴- همان، ص ۱۷۳۲.

۳۵- همان، ص ۱۷۴۶.

۳۶- همان، ص ۱۷۵۳.

۳۷- همان.

منابع و مأخذ .....

- اکرمی، موسی، کیهان‌شناسی افلاطون، تهران، دشتستان، ۱۳۸۰.
- پوپر، کارل، جامعه‌باز و دشمنانش، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵، ج ۲.
- تمارز، شوقی داود، افلاطون؛ المحاورات الكاملة، بیروت، الاهلیة للنشر و التوزیع، ۱۹۹۴، ج ۶.
- دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۸۰، ج سوم، ج ۴.
- کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه؛ یونان و روم، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی، تهران، سروش، ۱۳۶۸، ج دوم، ج ۱.

- Plato, *The Collected Dialogues of Plato*, ed. by Edith Hamilton & Huntington Cairns, New Jersey, Princeton University Press, 1961.

- Plato's Cosmology, *Francis Macdonald Cornford*, London, Routledge, 2000.

- Plato's, *Critical Assesments*, ed. by Nicholas D. Smith, New York, Routledge, 1998, 4 Vols.